



مقطع تحصیلی: کاردانی □ کارشناسی □ رشته: نقاشی...ترم: ۲...سال تحصیلی: ۱۳۹۸-۱۳۹۹  
 نام درس: اصول و ارائه آثار هنری ..... نام و نام خانوادگی مدرس: شیما گلچین.....  
 آدرس email مدرس: ..... تلفن همراه مدرس: ۰۹۱۲۳۳۶۱۶۹۴.....

جزوه درس: ..... اصول و ارائه آثار هنری..... مربوط به هفته : اول  دوم  سوم   
 text:  دارد  ندارد voice:  دارد  ندارد power point:  دارد  ندارد  
 تلفن همراه مدیر گروه : ۰۹۲۸۲۷۸۰۰۵۲

**بسمه تعالی**

## اصول ارائه آثار هنری

### آفرینش هنری :

در برخورد با هر اثر، هرگاه مخاطب اعلام می دارد که آیا این اثر، «هنری» هست یا نه، بلافاصله این سوال به ذهن می رسد که آیا این مخاطب، تعریف درستی از «اثر هنری» دارد یا نه؟ و به راستی، او چه چیزی را اثر هنری می داند؟ مخاطبین، معمولاً در برابر برخی از آثار که در موزه ها و نمایشگاه ها، تحت عنوان «آثار هنری»، به معرض تماشا گذاشته می شوند، با تردید و حتی پیش داوری اعلام می کنند که اینها اثر هنری نیستند. و اگر به اینگونه اماکن راه پیدا کرده اند، تنها به دلیل کیفیت و ارزش و اعتبار هنری نبوده است. در اینجا اغلب، مخاطبین، خود را قانع می کنند که : بدون هیچ شک، ملاکهای سنجش «آنان» با معیارهایی که من می دانم، متفاوت است. اگر بیننده یا مخاطب اثر هنری به این معیارها نیز مسلط نباشد، اما با مراجعه به براهین عقلی و استدلال های منطقی به این نتیجه می رسد که به هر حال در زمینه هنر، ارزشهای ثابت و همیشگی وجود دارد و بدون شک، ارزش واقعی هر اثر هنری، چیزی پایدار و مستقل از تاثیرات زمان و شرایط محیطی است. ولی از روند تحولات هنری، چنین برمی آید که عقاید درباره آثار هنری، پیوسته در حال تغییر است و ملاک سنجش، پذیرش یا نفی آثار هنری، چیزی جز یک، تکرار همیشگی که در طی آن، آثاری متروک و مطرود و آثاری دیگر شاهکار ، تلقی برگزیده و اعلام شده ، نیست ، چرخه ای که مرتباً تکرار می شود. پس، بنظر می رسد که شاید هنوز، «حقیقت» هنر بر آدمی پوشیده است.

به اعتقاد برخی تنها کنار هم گذاشتن رنگ و فرم بر روی بوم، منجر به خلق یک نقاشی هنری نمی شود، به تعبیر دیگر، نباید آفرینش هنری را با مهارت دستی و «استاد کاری»، یکی دانست. بعضی از کارهای هنری، نیاز فراوان به حد اعلای نظم و دقت نظری و عملی دارند و برخی دیگر، نیازی به این مهارت ندارند. اما حتی اثری را که صرفاً با کمال مهارت و کوشش فنی ساخته شده است، نمی توان اثر هنری دانست. مگر آنکه مثل در مقوله نقاشی، جهشی از تخیل و خلاقیت در آفرینش آن به کار رفته باشد و این تخیل، تصور، خلاقیت و



تصویر ذهنی به جامه «اثر دیدنی» در آمده باشد.

آفرینش هنری، تجربه ای است درونی و ابهام انگیز و بیشتر از آنکه چگونگی تکوین آن را بتوان مرحله به مرحله و با دقت کامل توصیف کرد، تنها خود هنرمند است که می تواند آن را چنانکه باید، مورد درک، فهم و مشاهده و دقت قرار دهد. اما بدون شک، او، معمولاً چنان غرق در همین آفرینش خویش است که نمی تواند آن را برای دیگران توصیف نماید. چنین است که اغلب هنرمندان، خود، از وصف و توضیح آنچه که در درونشان اتفاق افتاده است و تحولات درونی که منجر به خلق آثار هنریشان شده است، باز می مانند.

خلق یک اثر هنری، مملو از شگفتیهای فراوان است و نه تنها فقط یک فرآیند فنی، صنعتی و مهارتی محض نیست، بلکه به سبب روح خاصی که معمولاً در آن است، خود هنرمند، آفریده خویش را بخشی از وجود خود می داند. این مسئله بقدری اهمیت پیدا می کند که «میکل آنژ»، شیوه کار خود را در آزاد ساختن هیكل آدمی از مرمری که آن را در خود زندانی کرده است، می داند. پس، می توان گفت که آفرینش هنری یک اثر، با آنچه که اغلب از کلمه «ساختن» که مترادف با «داشتن مهارت فنی» و «تجربه» و نظایر آن است، هیچگونه وجه تشابهی ندارد. گرچه معمولاً در میان جامعه، همواره «استاد کار فنی» به مراتب بیش از هنرمند توانسته است به حیات خود ادامه دهد و حتی در طول تاریخ، به لحاظ کمیت نیز این استادکاران، بیشتر از هنرمندان بوده اند، زیرا مردم می پندارند که به چیزهای مانوس و مورد انتظار، نیازمندترند تا توانا ایشان به درک آن نوع تجربه های اصیل و اغلب شورانگیزی که از برخورد با آثار هنری در وجود آنها حاصل می شود.

رشته هایی که نسلی را به نسل دیگر و عصری را به عصر دیگر و هنری را به هنر ما قبل خود مرتبط می سازد، شامل تار و پودی می شوند که مجموع آنها در واقع همان «سنت» نامیده می شود. بدون سنت و آنچه که از گذشته دریافته ایم، «نوآوری»، مفهوم و معنایی پیدا نمی کنند. به تعبیر دیگر، سنت، همچون سکوی مطمئنی است که هنرمند برای نخستین جهش نیروی تخیل خود، از آن استفاده می کند و نقطه فرود آمدن وی، تار بر شبکه سنت می افزاید. جهشهای بعدی نیز به این ترتیب، نقطه اتکایی جدید می یابند.

«آرنولد هاووزر» معتقد است: «... تمام بازنمائیهای شناخته شده هنری جمعا بر تلاشهای هنرمندان پیشین استوارند...»

هنرمند برای حرکت در جهت هنر خلاقانه، معمولاً ابتدا به سنت رجوع می کند و تقریباً چاره ای ندارد جز اینکه از این مرحله، گذر نماید. برای چنین رویکردی، هر هنرمند تازه کاری اغلب، ابتدا از مرحله صنعتگری و با تقلید از روی آثار دیگر هنرمندان برای دریافت و فراگیری تجربیات آنان، شروع به پیشرفت می کند. بدین ترتیب هنرمند تدریجاً سنت هنری عصر و محیط خود را جذب کرده و با آن رابطه ای خاص برقرار می کند تا اینکه پایگاهی مستحکم در آن بیابد. اما تنها هنرمندانی که حقیقتاً از ذوق و استعداد درونی فطری برخوردار باشند، می توانند این مرحله صنعتگری مبتنی بر سنت را پشت سر گذاشته و خود به خلاقیتی در



خور ، دست یابند. در حقیقت ، به هیچ هنرمندی نمی توان روش آفرینندگی را آموخت ، بلکه تنها این هنرمند است که می تواند بیاموزد ، که چگونه در میان هیجانانگیز و تجربیات ، سرچشمه های ذوق و خلاقیت خود را کشف کند . گر چه ممکن است به هدف واقعی و خلاقیت قابل ملاحظه ای دست نیافته و تنها به مهارتها و اسلوب های کار مسلط شده و در تجربه فنی ترسیم ، طراحی و نظایر آن بازماند. اینچنین فردی اگر تلاشی هم نماید ، به نوعی نمایش هنری یا هنرواره دست پیدا خواهد کرد که تکرار آن ، جز فرسوده شدن و واماندگی هنری حاصلی ندارد. در عین حال همین نوع هنر ، شکل نازلی از هنر است که بیشتر عامه می توانند آن را درک کنند. این درک هنری بر نوعی تجربه استوار است که چهارچوب و در واقع قالب عقاید آنها را تشکیل می دهد.

وقتی فردی عامی می گوید : « از این چیز لذت می برم و آن را دوست دارم » و یا « به آن چیز علاقه ای ندارم » ، معنای دیگر کلامش این است که چیزی را بشناسم دوست دارم و آنچه را که با چیزهای مانوس و آشنای ذهن من منطبق و هماهنگ نباشد ، طرد می کنم. اما به عقیده برخی ، این نوع پذیرش ، در واقع به هیچ وجه پسند های شخصی و حقیقی او نیست . زیرا چیزهای مورد علاقه او ، همان چیزهایی است که عادت و محیط زندگی ، بدون آنکه انتخابی در کار باشد بر ذوق و ذهن او تحمیل کرده است. دوست داشتن آنچه که می شناسیم و می دانیم و رد کردن و نفی آنچه که نمی دانیم و نمی شناسیم از ویژگیهای دیرین وجود آدمی است. در صورتیکه مردم ، بخصوص در زمینه هنر ، در این پندار پافشاری می کنند که : انتخاب یا پسندی کاملا شخصی دارند !

هنگامی که مسئله آفرینش هنری مطرح می شود و اثر هنری در یک طرف و مخاطب در طرف دیگر آن قرار می گیرد ، خواه ناخواه این سوال به ذهن می آید که : « آیا اثر هنری برای این بوجود می آید که مورد پسند و پذیرش قرار گیرد ؟ یا اینکه پذیرش و پسند دیگران بر ذهن هنرمند و اثر هنری تاثیری ندارد ؟ »

گرچه عقاید و آراء مختلفی در این باب مطرح شده است ، اما شاید بتوان به این نکته واقف شد که هنرمند معمولا فقط برای خرسندی خاطر خود اثری را نمی آفریند ، بلکه مشتاق است که آفرینش او مورد تحسین دیگران قرار گیرد.

در حقیقت ، امید به جلب توجه مخاطب ، یکی از ابزارهای بیدار سازی آفرینش است و معمولا ، فراگرد آفرینندگی به مرحله مطلوبی نمی رسد ، مگر آنکه اثر آفریده شده ، مشتاقان و علاقه مندان را به خود جلب کند.

فرآیند خود انگیزگی و تراوش ذهنی محض ، فی نفسه نمی تواند منجر به خلق اثر قابل انتقال و قابل درکی شود. هر اثر هنری که تماما از عناصر خلاقه تشکیل شده باشد ، اغلب ، قابل درک نخواهد بود . با این حال ، عده ای معتقدند که آفرینش هنری ، تجربه ای است کاملا خصوصی ، تا آنجا که بسیاری از هنرمندان فقط



زمانی کار می کنند که تنها باشند و مراحل اجرایی اثر خویش را به دیگران نمی نمایند. اما با در نظر گرفتن اینکه هنرمند باید در عرضه آنچه که به طرق گوناگون فرا گرفته و آموخته است، طرحی تازه در اندازه و زبانی نو بیافریند. می توان پذیرفت که هر اثر هنری در مرحله نهایی سرانجام به مردم عرضه خواهد شد، حتی اگر مخاطبین بسیار اندکی داشته باشد، زیرا اغلب هنرمندان برای مردم، ماهیت آماری قائل نیستند و نقطه توجه ذهن آنها، بیشتر معطوف به آن گروه خاصی است که عقیده آنان در نظر آنها، ارزش و اعتبار داشته باشد.

فراموش نکنیم که زبان تصویری هنر، نتیجه تجربیات پیچیده و زنجیره های پایانی از تعمیم هاست. در تصویر هنری، جنبه های پنهانی نیز وجود دارد که خطاب به قشر خاصی است و برای آنکه مکاشفات و دگرگونی های روحی و اندیشه ای است از راه تصویر شناخته شود باید تصاویر را با زبان خود آنها شناخت. شاید بخشی از این شناخت، فقط به وسیله ابزارهای خاص فنی هنر میسر می گردد. بدین لحاظ، بیننده آثار هنری، پس از اولین نشاط آنی که از فضا و یا رنگهای پرمعنای یک اثر هنری پیدا می کند، مجدداً وجوه متعدد و تازه ای را کشف می کند که در زمینه کلی این آثار پنهانند.

این مکاشفه، بسته به شرایط فکری، روحی و زمینه های خاص بصری بیننده و عمق اثر هنری می تواند مرتباً تکرار گردد.

هنرمند واقعی با آثارش و به هنگام متحقق ساختن آنچه که فرا گرفته است، دیگران را برای ورود به ساحت تاملات خود فرا می خواند. خامش و بی هیاهو بهره گیری خاص وی از دنیای عاطفی و درک ظریف بصری درباره حقیقت و جهان، شیوه ای است که او در جستجوهای فراوان خویش و ریاضت های پنهانش موفق به یافتن آن می گردد. هنرمند با اثر هنری خویش، نقش واسطه را بین ساحتی که خود آن را به عینه شهود کرده است و دیگران ایفا می کند. «ادگار دگا» می گوید: «ما نه آنچه را که می بینیم، بلکه آنچه را که می خواهیم که دیگران ببینند، نقش می زنیم.» به تعبیر دیگر، این شیوه از بیان هنری بگونه ای است که مخاطبین، برخوردار خاص هنرمند را با موضوع ادراک نمایند و هنرمند نیز همواره در انتظار نتیجه بصری مطلوب می نشیند.

در برخورد با اثر هنری، جهان عادی و پیرامون ما و جهانی که «مخاطب» در آن زندگی می کند موقتاً کنار رفته و محو می شود و جهانی که «اثر هنری» باز می نمایاند جانشین آن می گردد. این جهان تازه، تنها بخش «زمانی» کوتاهی از جهان محصور در اثر هنری است که البته به عنوان نسخه برداری از واقعیت عینی نبوده و در واقع نوعی دگرذیسی است. برخلاف آنچه بعضی می پندارند «فهم هنر از طریق برش و تقسیم روشنمندانه آن به منزله موضوع شناخت یا از طریق جدا کردن صورت از محتوا» حاصل نمی گردد، بلکه درک و دریافت اثر هنری از طریق آغوش گشودن چشم و ذهن و فکر و روح در برابر آن حاصل می شود. بنابراین برخلاف



تصور برخی، اثر هنری با جهانی ویژه به مخاطب عرضه می شود اما وی معمولاً آن را با معیار شخصی و روش شناسی های فردی متنزل می کند.

در بسیاری از بیانگری های هنری، خصوصاً تصویری، فرمهای محض آفریده شده توسط هنرمند، بستگی به میزان «بازتاب عاطفی» آنها، مخاطب را تحت تاثیر قرار می دهند و تاکید این نکته ضروری است که فرمها همچنان که نمادی از قوه عقلانی انسان اند، مظهر و نماد احساس هنرمند نیز می باشند.

هنرمند این توانایی را دارد که تجربه شهودی خود را از هستی به تصویر خیالی و خصوصاً به «صورت» تغییر شکل دهد. در صورتی که توانایی هنرمند در استفاده از انرژیهای هنری کافی و اثر هنری او قانونمند نیز باشد، این تجربه شهودی در مرتبه صورت پایدار می ماند و هر مخاطبی بدون در نظر گرفتن زمان مواجهه با آن، در برابر واقعیتی قرار می گیرد که در قالب مواد و مصالح صوری، به استحالته ای «حقیقی» در آمده است. این حقیقت در نوع خود آنچنان ناب و بی واسطه است و حتی آنقدر کامل است که گویی چیزی تازه به هستی قدم گذارده است. تجربه مواجهه با آثار هنری ناب بدون هر گونه توضیحی چنین فضایی را در روح و جان مخاطب بر می تابد. تجلی فضایی اینچنین، توسط هنرمند، نمی تواند بدون توجه و استفاده از ساختارهای منطقی و علمی و بطور کلی دانش هنری میسر گردد.

هربرت رید معتقد است: «هنر همواره پرسشی زنده است که توسط حس بصری، از جهان مرئی پرسیده می شود و هنرمند فقط شخصی است که توانایی و علاقه آن را دارد که ادراک بصری خود را بصورتی مادی مبدل کند. نخستین بخش عمل (در انجام این امر) ادراکی است و دومین بخش آن، بیانگرایانه، اما در عمل ممکن نیست که بتوان این دو فرآیند را از یکدیگر تفکیک کرد: هنرمند آنچه را که ادراک می کند بیان می دارد، آنچه را که بیان می کند، ادراک می کند.»